

## شاخصه‌های عرفان ناب شیعی

دکتر محمد فنائی اشکوری

دانشیار مؤسسه آموزشی پژوهشی امام خمینی علیه السلام

### چکیده

عرفان، برترین نوع معرفت نسبت به برترین حقیقت هستی است و به تعبیر قدما، اشرف علوم به اشرف موضوعات است؛ گرایش به عرفان نیز ریشه در فطرت انسان دارد؛ از این رو، عرفان جاذبه‌ای بی‌مانند دارد و بسیاری از تشنگان کمال در طلب آن سر از پا نمی‌شناسند. از سوی دیگر، به دلیل گران‌بها بودن گوهر عرفان، انواع کاذب و جعلی آن بسیار و در نتیجه، تشخیص عرفان حقیقی از عرفان کاذب و ناقص دشوار است. اغلب به سبب تزئین و آراستگی ظاهر و استفاده از حيله و نیرنگ، بازار شبه‌عرفان‌های دروغین پررونق و عرفان ناب، مهجور و منزوی است. با اینکه عرفان، باطن معارف اسلامی و بعدی جدایی‌ناپذیر از معارف شیعی است، متأسفانه چونان خورشید پس پرده‌های تیره ابر، پنهان و حقیقت آن ناشناخته مانده و بسیاری از طالبان تشنه آن حیران و سرگردان به این سوی و آن سوی می‌روند؛ از این‌رو برای بهره‌مندی از موهبت عرفان و مصونیت از شبه‌عرفان‌ها و معنویت‌های جعلی، شناخت شاخصه‌های عرفان راستین، که همان عرفان ناب شیعی است، از ضروریات است. به عنوان گامی کوچک در این مسیر طولانی، در این نوشتار برخی از اهمّ مختصات عرفان شیعی به اجمال طرح می‌شود.

**کلیدواژه‌ها:** عرفان شیعی، عرفان کاذب، تصوف، توحید، شریعت، عقل، عشق.

## مقدمه

عرفان، معرفت باطنی و شناخت شهودی خداوند از راه تهذیب نفس است. عرفان، همزاد بشر است و سنت‌های عرفانی در فرهنگ‌ها و تمدن‌های مختلف بشری به صورت‌های گوناگون، همواره وجود داشته‌اند. مکتب‌هایی چون هندوئیسم و بودیسم اساساً عرفانی و مبتنی بر تجارب باطنی هستند. عرفان در ادیان الهی ناظر به بُعد باطنی و درونی این ادیان است و هر دینی، عرفان متناسب با خود را دارد و گروه‌هایی از پیروان هر دینی، عرفای آن دین محسوب می‌شوند. عرفان یهودی، عرفان مسیحی و عرفان اسلامی، سه سنت عرفانی هستند که از یهودیت، مسیحیت و اسلام سربرآورده، حاوی تعالیم باطنی این ادیان‌اند.

گرایش عرفانی در جهان اسلام که اغلب با عنوان «تصوف» شناخته می‌شود، به شکل‌های گوناگونی ظهور یافته است؛ ضمن آنکه فرقه‌ها و سلسله‌های مختلفی پیدا شده‌اند که هر یک مدعی حقانیت و اصالت هستند؛ از سوی دیگر، بسیاری از عالمان دین در مذاهب مختلف اسلامی، با برخی اشکال تصوف و بعضی از عالمان نیز با هر نوع عرفان و تصوف به مخالفت برخاسته‌اند؛ به طوری که می‌توان گفت عرفان و تصوف در تاریخ فرهنگ اسلامی همواره مورد بحث و مناقشه بوده است.

نفوذ عناصری از فرهنگ‌های غیراسلامی به درون تصوف، بدعت‌های برخی صوفیان، سخنان چندپهللو و گاه به ظاهر کفرآمیز یا خلاف شرع بعضی از صوفیان، تأویل‌های خلاف ظاهر بعضی از عرفا از آیات قرآنی و رفتار و سلوک غیرمتعارف بعضی از افراد یا فرقه‌های صوفی، برخی از اموری هستند که همواره سؤال‌برانگیز بوده و زمینه مخالفت با عرفان و تصوف را فراهم نموده‌اند.

از سوی دیگر، چندی است شاهد هجوم سیل‌آسای انواع مختلف عرفان‌های دروغین از شرق و غرب به جامعه اسلامی هستیم و می‌بینیم بسیاری از جوانانی که از هویت و حقیقت این فرقه‌ها بی‌اطلاع هستند، به عشق رسیدن به آب، جذب این

سراب‌ها شده، گوهر خود را رها و خرمهره‌های وارداتی را پذیرا شده‌اند. بسیاری خود برگنج نشسته‌اند، اما بی‌خبر از آن، از گرسنگی رنج می‌برند و یا دست‌گذاری به سوی دیگران دراز می‌کنند. جمعی نیز به سبب فقدان قدرت تشخیص حق و باطل، در گزینش لعل و خزف حیران و سرگردان مانده‌اند. از اینجاست که شناخت عرفان ناب شیعی - که همان عرفان اصیل اسلامی است - و یافتن ویژگی‌ها و شاخصه‌های آن، اهمیتی بسیار می‌یابد. این امر، هم برای جلب توجه مخالفان عرفان به عرفان مهم است و هم برای تصحیح باورهای علاقه‌مندان به عرفان و پیروان فرقه‌های مختلف عرفانی و مقابله با شبه‌عرفان‌های نوظهور، ضروری است. با تأمل در ویژگی‌های عرفان شیعی، هم پاسخ شبهات مخالفان عرفان داده می‌شود و هم خطاها و کج‌روی‌های فرقه‌های مختلف عرفان‌گرا شناخته و اصلاح می‌شود؛ بدینسان می‌توان هم از برکات عرفان بهره‌مند شد و هم از آفات و انحرافات این عرصه مصون ماند؛ از این‌رو غرض از طرح بحث شاخصه‌های عرفان شیعی، شناخت عرفان راستین و تمییز آن از عرفان‌های دروغین و تصحیح باورهای عرفانی است. اینک خطوط کلی برخی از این شاخصه‌ها:

### توحیدمحوری

رکن رکن و اصل‌الاصول عرفان ناب اسلامی و شیعی، توحید است. توحید، اعتقاد و پرستش خدای یگانه با صفاتی است که در قرآن کریم آمده است؛ بنابراین هر نوع عرفان غیرتوحیدی، اعم از بی‌خدایی یا مشرکانه، مردود است.

یکی از عرفان‌های غیرتوحیدی و غیرالهی، عرفان طبیعی (Nature mysticism) است. طبیعت‌گرایان همان احساسی که یک مؤمن در مقابل خداوند دارد، در مقابل طبیعت اظهار می‌کنند! در حقیقت این گروه، طبیعت را در مقام مبدأ و مرجع، پرستش می‌کنند؛ با این توجیه که ما از خاک برآمده‌ایم و بر خاک می‌شویم.

گوهر عرفان، شناخت شهودی خداوند است. عرفان حقیقی معرفه‌الله یا خداشناسی است؛ البته نه خداشناسی تقلیدی و نه خداشناسی فقط فلسفی و استدلالی، بلکه فراتر از آنها. خداشناسی عرفانی همراه با بصیرت درونی و باطنی نسبت به خداوند است؛ بنابراین عرفانی که خدا در آن غایب باشد، کاذب است.

عرفان‌های خداگرای غیرتوحیدی مانند عرفان مبتنی بر ثنویت و تثلیث نیز ناقص‌اند؛ این نوع عرفان‌ها نیز شرک آلود بوده، با عرفان راستین فاصله دارند.

عرفان اسلامی و شیعی، عرفانی است که خدا در آن محور است. خدا نه فقط محور این عالم، بلکه محور توجه، پرستش و اطاعت است. هم اصلی عارف، متوجه خداوند است.<sup>۱</sup> فقط خدا اصالتاً واجب‌الاطاعه است. اگر اطاعت از پیغمبر هم واجب است، از آن روست که از خدا پیام آورده است؛ دستور او، دستور خداست و پیامبر مجرا و واسطه است. هر مربی، فیلسوف، مصلح و رهبری که به جای دعوت به خدا، به خود دعوت کند، در حقیقت به شرک دعوت کرده است.

### تمایز خدا و خلق

در هر عرفانی، نوعی اعتقاد به وحدت و یگانگی هستی دیده می‌شود. بسیاری، در تفسیر این وحدت و جمع آن با کثرت و تمایز خالق و مخلوق، دچار اشکال می‌شوند. از ویژگی‌های عرفان اسلامی، تمایز آشکار بین خدا و خلق است. اسلام معتقد به خلقت است، که ملازم تمایز خالق و مخلوق است؛ نه خالق را انکار می‌کند، نه خلق را. البته درباره نسبت خالق و مخلوق و نحوه ارتباط آنها می‌توان بحث نمود؛ ولی شکی نیست نوعی بینونت را باید پذیرفت. خدا بیرون از عالم و دور از خلق نیست، به تعبیر معصومان علیهم‌السلام بینونت عزلی ندارد، اما غیرمخلوق و فوق آن است و بینونت صفتی دارد.

۱. و تخی من الهموم الا هما واحدا (نهج‌البلاغه، خطبه ۸۷).

پنتئیسیم (pantheism) یا همه‌خدایی، خدا و طبیعت را یک حقیقت غیر متمایز می‌داند و به خالق و مخلوق معتقد نیست. در برخی از عرفان‌ها اعتقاد بر این است که وقتی عارف با مراقبت احوال درونی به «من» خالص که همان جوهر است، می‌رسد، به یک واقعیت مشترک به نام «نفس کلی» (Universal Soul) خواهد رسید که همان خداست. در این مرحله، نفوس جزئی در هم ادغام شده، فردیت آنها محو (dissolution of individuality) و تمایز آنها رفع می‌شود (ستیس، ۱۳۶۷، ص ۱۱۱). چنین دیدگاهی که تمایز نفوس جزئی از یکدیگر و از خدا را انکار می‌کند، از نظر اسلامی مردود است. از دیدگاه اسلامی ما به خدا بازمی‌گردیم،<sup>۱</sup> اما هویت فردی افراد، محفوظ می‌ماند.

### نسبت خدا و خلق

خدا درون عالم است یا بیرون عالم؟ اگر خدا بیرون از عالم است، آیا درون عالم از خدا خالی است؟! و اگر خدا در عالم حضور دارد، آیا محدود به عالم است و ورای آن نیست؟ گروهی به تعالی خداوند توجه کرده، خدا را بیرون از عالم پنداشته‌اند و حضور او در این عالم را ندیده‌اند و جمعی نیز او را با عالم یکی گرفته، از تعالی او غافل شده‌اند.

در عرفان شیعی که مؤید به وحی قرآنی و برهان عقلانی است، خداوند علاوه بر اینکه فوق و ورای این عالم است، همه جا حضور دارد: «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» (حدید: ۴). خداوند، هم درون عالم است و هم بیرون؛<sup>۲</sup> هم با هر چیزی است، هم ورای هر چیزی؛<sup>۳</sup> با همه هست، اما هیچ چیزی در عرض او و همسطح با او

۱. إِيَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره: ۱۵۶).

۲. وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيُّمَا ثَوَّلْتُمْ وُجُوهُكُمْ فَانظُرُوا لِجَهْتِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (بقره: ۱۱۵).

۳. مع کل شیء لا بمقارنۃ و غیر کل شیء لا بمزایلة (نهج البلاغه، خطبه اول).

نیست. هم اول است و هم آخر، هم ظاهر است و هم باطن.<sup>۱</sup> نه تنها اول، بلکه اول‌الاولین (اول مطلق) و آخر‌الآخرین است. چون خدا هستی مطلق و نامتناهی است، نه جایی از حضور او خالی است و نه او محدود و مقید به مکان و زمان و قید و شرطی است؛ بنابراین او همه جا هست، اما محدود و محاط به هیچ چیز نیست، بلکه محیط بر همه است.<sup>۲</sup> خلق آیات و مظاهر او هستند.

### هماهنگی با عقل

معروف است عرفان با عقل ناسازگار است. عقل مانع سیر و سلوک و معرفت به خداوند است. عقل عقال یا زنجیری است که به پای انسان بسته شده و او را از حرکت باز می‌دارد. در عرفان اصیل اسلامی، این تفکر مردود است و عقل یک منبع معتبر معرفت است و بین عقل و شهود عرفانی، ناسازگاری وجود ندارد. عقل در اندیشه اسلامی، خاصه شیعی از جایگاه والایی برخوردار است و یکی از ارکان اصلی معرفت در الهیات و کلام شیعی به شمار می‌رود.<sup>۳</sup> در عرفان اسلامی نیز به‌ویژه از نگاه شیعی عقل نه معارض با شهود، بلکه معاضد آن است. آنچه عارفان راستین بر آن تأکید دارند، بایستگی توجه به محدودیت عقل است. عقل تنها راه کسب معرفت نیست؛ حقایقی هست که نمی‌توان تنها از راه تعقل به آن رسید؛ بنابراین نباید در حد ادراک عقلی متوقف شد و از راه‌های دیگر معرفت بازماند. ادراک عقلی معتبر است، اما نه تنها نوع معرفت است و نه برترین آن. ضمن استفاده از عقل باید فراتر از آن رفت و از معرفت شهودی استفاده کرد که برترین نوع معرفت است.

۱. هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (حدید: ۳).

۲. وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطًا (نساء: ۱۲۶).

۳. در این زمینه بنگرید به مقاله «تأثیرات عقل فلسفی بر کلام شیعی» در فصلنامه شیعه‌شناسی، ش ۲۹، بهار ۱۳۸۹، صص ۳۳-۶۱.

عرفان اسلامی با عقل سازگار است و در کنار شرع، عقل را نیز معیاری برای ارزیابی می‌پذیرد. معرفت شهودی در طول معرفت حسی و عقلی و عمیق‌تر از آن است، نه نافی آن. نظر عرفا دربارهٔ عقل در عبارت ذیل به خوبی بیان شده است:

**عقل چندان خوب است و مطلوب است که تو را بر در شاه آورد. چون بر در او رسیدی، عقل را طلاق ده که این ساعت عقل زیان توست و راهزن است. چون به وی رسیدی، خود را به وی تسلیم کن. تو را به چون و چرا کاری نیست (مولوی، ۱۳۸۱، ص ۱۷۱).**

### سازگاری عقل و عشق

در عرفان اصیل اسلامی، نزاعی بین عقل و عشق نیست. عشقی که در عرفان از آن سخن گفته می‌شود، حب عمیق و پایدار خداوند و مظاهر اوست؛ این عشقی است که حتی اگر خدا بندهٔ عارفش را به جهنم برد، همچنان باقی خواهد ماند. امیرالمؤمنین علی علیه السلام در مناجات شعبانیه می‌گوید: «و ان ادخلتنی النار اعلمت اهلها انی احبک»: در این عشق، حتی اگر عاشق عذاب جهنم را تحمل کند، نمی‌تواند فراق محبوب را تاب آورد. چنان‌که مولا علیه السلام در دعای کمیل می‌گوید: «هبنی صبرت علی عذابک فکیف اصبر علی فراقک».

این عشق نه تنها با عقل نزاعی ندارد، بلکه عین خردمندی است. اساساً عقل و عشق در مقابل و عرض هم نیستند تا باهم نزاع کنند. عقل کاشف و معیار است و عشق تعلق و دلبستگی است و کاشفیت ندارد. عشق همراه با شهود است که معرفت‌بخش است و شهود هم با عقل نزاعی ندارد. آنچه با عشق نمی‌سازد، محاسبات سودجویانه و کوتاه‌نظرانهٔ عقل جزئی است، نه تعقل و خردمندی، و همین است مراد عرفای راستین که گاه عشق را در مقابل عقل قرار می‌دهند.

## عرفان دینی

عرفان اصیل اسلامی، عرفان دینی است و عرفان بدون دین را معتبر نمی‌شناسد. اساساً عرفان چیزی جز بُعد باطنی دین نیست. رسیدن به معرفت شهودی قابل اعتماد، بدون هدایت وحی دشوار است. هم مبانی اعتقادی سلوک عرفانی و هم راه درست تهذیب نفس و سیر و سلوک را باید از تعالیم دینی دریافت کرد. تفسیر معتبر شهودهای عرفانی نیز با راهنمایی دین میسر است؛ بنابراین از دیدگاه اسلامی، عرفان خارج از دین، قابل اتکا و اعتماد نیست. مراد از دین در اینجا، دین حق و معتبر است که پس از ظهور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله دین اسلام است. اگر دینی باطل یا تحریف شده باشد، عرفان آن دین نیز همان حکم را خواهد داشت؛ همچنین مکتب‌های تلفیقی و التقاطی که عناصر مختلفی از ادیان گوناگون می‌گیرند و با هم می‌آمیزند نیز معتبر نیستند.

می‌توان عرفان بدون دین را «عرفان دئیستی» نامید. دئیسم (deism) اعتقاد به خدا، بدون اعتقاد به دخالت خدا در تدبیر عالم و اعتقاد به وحی است. در این دیدگاه، جهان پس از آفرینش روی پای خود ایستاده است. برخی از اینان به حیات اخروی و پاداش و کیفر هم معتقدند؛ اما بر اساس عقل.

اوج رواج دئیسم عقلی، در نیمه دوم قرن هفدهم بود. دئیسم واکنشی بود در مقابل مسیحیت و تردید در وثاقت کتب مقدس و پیشگویی‌های عهد عتیق و معجزات عهد جدید. این گرایش در عرفان را می‌توان عرفان دئیستی یا سکولار نامید.

دئیسم شهودی، شهود را کافی می‌داند؛ چنان‌که دئیسم عقلی به عقل بسنده می‌کند. عرفان بدون هدایت وحی، حرکت در تاریکی است و عرفان شیعی چیزی جز دینداری راستین و عمیق نیست.



### منبع تعالیم عرفان

از آنچه گفتیم، روشن می‌شود منبع عرفان اسلامی تنها شهود عارف نیست، بلکه شهود در یک زمینه خاص معرفتی و تربیتی روی می‌دهد. جهانبینی عرفانی در اسلام از عقل، وحی - که در قرآن و سنت معصومان علیهم‌السلام تحقق یافته است - و شهود عرفانی شکل می‌گیرد. بدین‌سان بین برهان، قرآن و عرفان به عنوان سه منبع معرفت، باید هماهنگی و سازگاری باشد (ر.ک به: حسن‌زاده آملی، ۱۳۷۰). این سازگاری، خود معیار مهمی برای ارزیابی شهودهای عرفانی است. یافت عرفانی و حدیث قلب، تنها وقتی قابل اعتناست که هماهنگ با دین باشد؛ بنابراین یک عارف راستین هیچ‌گاه کتاب و سنت را کنار نمی‌نهد و به «حدثنی قلبی عن ربی» بسنده نمی‌کند. برای عارف شیعی، قرآن، نهج‌البلاغه، صحیفه سجادیه و دیگر سخنان معصومان علیهم‌السلام به‌ویژه ادعیه، منبع اصلی معرفت عرفانی هستند.

### معاد، نه تناسخ

عارف مسلمان به حیات اخروی و معاد و رستاخیز و پاداش و کیفر اخروی معتقد است. اساساً ثمره اصلی و نهایی سلوک عرفانی، در حیات پس از مرگ ظاهر می‌شود. برخی مکتب‌های شرقی به تناسخ و چرخه‌های پیاپی روح در حیات دنیوی قائل هستند. این عقیده در برخی فرقه‌های عرفان‌نمای جدید نیز راه یافته است. عجیب است که برخی جاهلان ضمن ادعای مسلمانی، تناسخ را پذیرفته‌اند. از لوازم این عقیده باطل، راضی‌بودن به وضع موجود و تغییرناپذیردانستن آن است. این عقیده برای نظام‌های سلطه‌گر بسیار سودمند است؛ چون طبق آن، ضعفا تاوان اعمال بد گذشته خود را می‌دهند و اغنیا و اقویا پاداش نیکویی خود را می‌گیرند و کسی حق اعتراض به آنچه می‌گذرد، ندارد.

از دیدگاه اسلامی، اعمال آدمی در تعیین سرشت و سرنوشت اخروی او نقش اساسی دارند و آینده هر کس در گرو عمل اوست. اعمال آدمی در جهان دیگر تمثیل پیدا می‌کنند و شاکله اخروی شخص را می‌سازند، نه در چرخه‌های دنیوی حیات: ای دریده پوستین یوسفان      گرگ برخیزی از این خواب گران  
گرگ گشته یک به یک خواهی تو      می‌درانند از غضب اعضای تو

### ولایت معصوم نه پیر و قطب

ولایت از ارکان عرفان اسلامی است. ولایت، اولاً و بالذات از آن خدا و سپس پیامبر و دوازده امام معصوم علیهم‌السلام است. ولی، انسان کاملی است که نهایت قرب به خداوند را داراست و نزدیک‌ترین و شبیه‌ترین مخلوق به خالق است. او معرفت را مستقیم و بی‌واسطه از سرچشمه زلال الهی کسب می‌کند و وجود قدسی او از هر خطا و گناهی مصون است؛ چنین انسانی، هادی و راهبر دیگران در سیر الی الله است و گفتار و کردار او حجت معتبر است؛ از آن‌رو که واسطه امین پروردگار است. او حق تشریح و امر و نهی دارد و دارای قدرت تصرف در کائنات و نفوس، و صاحب ولایت باطنی است. چون چنین است، اطاعت از او فرض است؛ بنابراین اولیا حامل ولایت الهی هستند و قبول ولایت آنها و اطاعت از آنها، قبول ولایت خدا و اطاعت از اوست؛ از این رو ولایت وجهی از توحید است.

مسافر سفر معنوی، بدون نور ولایت الهی ره به جایی نمی‌برد؛ بنابراین باید از هدایت الهی و تعالیم معصومان علیهم‌السلام و توجه آنها بهره‌مند گردد؛ علاوه بر این، به‌ویژه وقتی سالکی به ولی معصوم دسترسی ندارد، در سفر معنوی نیازمند راهنمایی رهیافتگانی است که با این سفر آشنا هستند. او مانند هر نوآموزی نیازمند استاد، مربی و راهنماست. استاد و مربی معنوی نیز مانند سایر استادان و مربیان، یک راهنماست؛ همین و بس. او هیچ‌گاه شأن خدایی یا جایگاه ولی معصوم را ندارد. او معصوم نیست و در نظر و عمل، از خطا مصون نیست؛ اما از آنجا که علی‌الفرض

تهذیب نفس کرده است و تجربه معنوی بیشتری دارد، مورد اعتماد و احترام است؛ ولی این اعتماد نسبی و مشروط است، نه مطلق؛ پس اولاً باید این شایستگی را در علم و عمل کسب کرده باشد، و این امر موروثی و انتقالی نیست؛ ثانیاً مادام که در صراط مستقیم است و دلیل و شاهی بر انحراف او نیست، به وی اعتماد می‌شود.

اما مفهوم ولایت به دست برخی از صوفیان، تغییر و تحریف معنایی و مصداقی پیدا کرد؛ به طوری که هر درویش دلق‌پوشی مدعی ولایت و متوقع اطاعت مطلق شد و این امر به صورت یک آموزه جزمی (دگم) در تصوف تثبیت شد که بدون پیر و قطب نمی‌توان در مسیر معنویت قدمی برداشت. قطب نیز ولی کامل مطلق و واجب‌الاطاعه است و از گفتار و رفتار او نمی‌توان سؤال کرد. آنها تا آنجا پیش رفتند که گفتند حتی اگر قطب بر خلاف صریح شرع فرمان داد، باید اطاعت کرد. در عمل نیز بسیاری از اقطاب در برخی از فرق نه از علم بهره‌ای داشته‌اند نه در وادی تهذیب نفس قدمی برداشته‌اند. بعضی از طریق وراثت و برخی از راه شیادی و حتی جنگ قدرت، بر مسند قطبیت تکیه زده‌اند و شهوت جاه‌طلبی خود را از این طریق برآورده‌اند. آنها حتی هوس سلطنت کرده، طمع در شوکت شاهی بسته‌اند و چون آن را دور از دسترس دیده‌اند، به پادشاهی بر دل‌های فریب‌خوردگان قانع شده، به لقب شاهی دلخوش کرده‌اند. می‌بینیم که از ولایت قرآنی و عقلانی شیعی تا قطبیت و شاهی صوفیانه، چه فاصله‌ای است.

### عرفان و فقه

عرفان اصیل اسلامی، همسو با فقه اسلامی است و پایبندی به فقه و شریعت از ارکان سلوک عرفانی است. در این نظام عرفانی سخن‌گفتن از عرفان بدون شریعت جایی ندارد. رعایت احکام فقهی، قدر متیقن ضروری در سلوک عرفانی است و آداب سلوک نمی‌تواند خارج از چارچوب فقه و ناسازگار با آن باشد. محبت خدا بدون اطاعت از خدا و تبعیت از رسول و در نتیجه پیروی از احکام شرع میسر نیست. «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» (آل عمران: ۳۱).

طریقت، همان باطن شریعت و روح آن است. شریعت برای عموم است نه برای عوام فقط. البته طریقت در عمل به خواص اختصاص پیدا می‌کند؛ گرچه باب آن به روی همگان گشوده است؛ بنابراین عارف یا باید مجتهد باشد و یا مقلد مجتهد و عرفان برای اجتهاد فقهی کافی نیست. اگر جز این باشد، عرفان کاذب یا ناقص است؛ بنابراین درویش اباحی که رعایت احکام را تکلیف عوام و شریعت را پوستی می‌داند که وقتی به مغز رسیدی، باید دورش انداخت، نه خود مجتهد است و نه از مجتهد پیروی می‌کند، مدعی دروغین عرفان است. سهروردی صوفی می‌گوید: کسی که از او کرامت صادر شود، ولی ملتزم به شریعت نباشد، زندق است و ظهور این کرامات از باب مکر و استدراج است (جامی، ۱۳۶۶، ص ۲۶). صاحب رسالهٔ قشیریه دربارهٔ پایبندی عرفا به احکام الهی می‌نویسد: «بدانید رحمکم الله که خداوند سبحان این طایفه را گزیدگان اولیای خویش کرد... و به درجهٔ مشاهده رسانید. به آنچه تجلی کرد ایشان را از حقیقت یگانگی خویش و توفیق داد ایشان را به قیام آداب بندگی و حاضر گردانید به مجاری احکام خداوندی» (قشیری، ۱۳۷۴، ص ۱۰).

### عرفان غیرفرقه‌ای

عرفان، ارتباط باطنی عبد و خداست؛ بنابراین عرفان شیعی، فرقه یا گروه اجتماعی متمایزی با اسم و عنوان و آدابی متفاوت با سایر مؤمنان نیست و احکامی جز آنچه در شریعت آمده است را نمی‌پذیرد.

عارف شیعی در ظاهر با دیگران تمایز و تفاوتی ندارد؛ چنان‌که شهید مطهری می‌نویسد: «همواره - خصوصاً در میان شیعه - عرفایی بوده و هستند که هیچ امتیاز ظاهری با دیگران ندارند و در عین حال عمیقاً اهل سیر و سلوک عرفانی می‌باشند و در حقیقت عرفای حقیقی این طبقه‌اند، نه گروه‌هایی که صدها آداب از خود اختراع کرده و بدعت‌ها ایجاد کرده‌اند» (مطهری، [بی‌تا]، ص ۷۱).

### جمع ظاهر و باطن

عرفان، باطن دین است و عارف کسی است که به باطن دین رسیده باشد. از آنچه در فقرات قبل گفتیم، به دست می‌آید بین ظاهر و باطن جدایی نیست و باطن بدون ظاهر ممکن نیست؛ بنابراین عارف اصیل اسلامی بین ظاهر و باطن جمع می‌کند. جمع ظاهر و باطن، هم در عمل است و هم در نظر و معرفت. نمازگزار عارف کسی است که قلب او نیز همراه زبانش در نماز است، و روزه‌دار عارف کسی است که درون او نیز مانند بیرون او در صیام است و هکذا. «دانه قیسی را اگر مغزش را تنها در زمین بکاری، چیزی نروید. چون با پوست به هم بکاری، بروید. پس دانستیم که صورت نیز در کار است. نماز نیز در باطن است. «لا صَلَوةَ اِلَّا بِحَضُورِ الْقَلْبِ»؛ اما لابد است که به صورت آری و رکوع و سجود کنی به ظاهر. آن‌گاه بهره‌مند شوی و به مقصود رسی» (مولوی، ۱۳۸۱، ص ۲۱۳-۲۱۴).

### نفی دنیاگریزی

در عرفان اصیل اسلامی، بین دنیا و آخرت تعادل و توازن برقرار است و عارف می‌کوشد حق هر دو را رعایت کند؛ گرچه دنیا مزرعه آخرت است. اما بسیاری از گرایش‌های عرفانی به دنیا اهمیت نداده، می‌پندارند بین دنیا و آخرت ناسازگاری است. آبادی حیات اخروی را در گرو خرابی حیات دنیوی می‌بینند. آنان می‌پندارند هرچه مشقت و سختی‌های دنیوی‌شان بیشتر باشد، آخرتشان بهتر خواهد بود؛ چراکه بین «ماده و معنی» و «روح و بدن» و دنیا و آخرت ناسازگاری و تضاد می‌بینند. ریاضت‌هایی که در عرفان‌های مختلف برای تقویت روح وجود دارد، از آن جهت است که آبادی روح را در گرو ویرانی تن می‌دانند. این مسلک، از خارج به دنیای اسلام وارد شده است. مکتب فیثاغوری، عرفان‌های هندی و مسیحیت، از عرفان

چنین تصویری دارند؛ اما عرفان اسلامی این پندار را نمی‌پذیرد و پیامبر اکرم ﷺ صریحاً رهبانیت را رد می‌کند: «لا رهبانیه فی الاسلام» (قمی، ۱۳۶۳، ج ۱، ص ۵۴۰). عرفان اسلامی وقتی دنیا را نکوهیده می‌داند که انسان را از آخرت بازدارد. منظور از دنیا، مال و امکانات نیست، بلکه تعلق خاطر به هر چیزی است که انسان به خاطر آن از خدا غافل شود؛ در حقیقت از خداوند غافل‌شدن مورد نکوهش قرار گرفته است، نه داشتن امکاناتی که حتی می‌تواند در مسیر قرب به خدا به انسان کمک کند. چیست دنیا از خدا غافل شدن نی عقار و نقره و فرزند و زن آری، تجمل و زراندوزی و غوطه‌ورشدن در لذت‌های مادی که به طور طبیعی انسان را از خدا و آخرت غافل می‌کند، در اسلام نکوهش شده است؛ اما توجه به زندگی و کوشش برای بهترزیستن، امری پسندیده است. عرفان اسلامی عرفان زندگی است، نه ریاضت و انزوا و تنهایی.

### نفی دنیاگرایی

عرفان اسلامی همان‌گونه که دنیاگرایی را نفی می‌کند، دنیاگرایی را هم رد می‌کند. برخی از جریان‌های موسوم به عرفان و یا معنویت، صرفاً به دنبال غایات و منافع دنیوی معنویت‌گرایی هستند. آنها عرفان یا معنویت را راهی برای بهترزیستن دنیوی و لذت‌بردن می‌دانند. آنان معمولاً در پی رسیدن به آرامش، شادی، امید و رضایت هستند. البته آرامش، شادی، امید و رضایت، مطلوب هر انسانی است، اما سخن در این است که عرفان اسلامی فقط در پی رسیدن به احوال مطلوب دنیوی نیست؛ بلکه به حیات اخروی اهمیت اساسی می‌دهد و ایمان و بندگی را بهترین راه رسیدن به این احوال مطلوب می‌داند. هیچ آرامشی بدون ایمان به خدا، حاصل نمی‌شود: «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد: ۲۸).

در عرفان شیعی، حفظ تعادل بین دنیا و آخرت اساسی است و افراط در لذت‌های جسمانی، با تعالی روحی ناسازگار است. اصل بر این است آنچه برای روح مفید است، برای جسم نیز سودمند است. اگر موارد استثنائی باشد، نادر است. اینکه گفته‌اند عقل سالم در بدن سالم است، بیانگر همین تفکر است که بین روح و جسم ارتباط مستقیم وجود دارد. درد و رنج و مشکلات این دنیا حد و پایانی ندارد و هیچ کس هم از آنها در امان نیست، ولی اگر بینش عرفانی داشته باشیم، قابل تحمل خواهد بود. عارف حقیقی هیچ‌گاه افسرده نمی‌شود؛ گرچه درد و رنج می‌برد، اما بیمار روحی نمی‌شود. یکی از برترین مصداق‌های این سخن، حضرت زینب علیها السلام است که در اوج مصیبت و مرارت فرمود: «ما رأیتُ إِلَّا جَمِلاً»: جز زیبایی چیزی ندیدم.

عرفان حقیقی درمان افسردگی است؛ اما غایت عرفان اسلامی، صرف امور دنیوی و احوال این جهانی نیست. غایت‌الغایات عرفان اسلامی، لقای پروردگار است که پایان همه رنج‌ها و کاستی‌ها و آغاز خوشی و رضایت و آرامش حقیقی است. عارف مسلمان در پی غایات الهی و اخروی است. او به سوی قرب و لقا و فنا در حرکت است، نه غایات دنیوی محض؛ و بهجت و آرامش و رضایتی فراتر از افق محدود دنیوی آن از طریق قرب برایش حاصل می‌شود. او در پی کسب قدرت‌های خارق‌العاده و حتی کرامت نیست. منطقش این است: «اگر در هوا پری مگسی، اگر بر آب روی خسی، دلی به دست آور اگر کسی».

### عرفان و اخلاق

عرفان اسلامی، عرفانی اخلاقی است. تصحیح ارتباط با خدا، بدون تصحیح ارتباط با خلق خدا نیست. عارف راستین با خلق مهربان‌تر، در رعایت حقوقش حساس‌تر، برای جلب رضایت و تأمین سعادت او کوشاتر و نسبت به او خوشبین‌تر از دیگران است.

برخی از عارف‌نمایان توجه به خدا را در گرو بی‌توجهی به خلق خدا می‌دانند. بعضی مقدس‌نمایان نسبت به خلق بی‌توجه و بدبین هستند. برای آنها تنها وعده‌های آخرتی مهم است و فقط به ذکر و ادعیه توجه می‌کنند، اما هیچ‌گاه اشک یتیمی آنها را نمی‌لرزاند. این، عرفان و دینداری نیست، بلکه نوعی بیماری است؛ زیرا خدادوستی باید به خلق دوستی منتهی شود.

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست عارف، عاشق خلق است؛ چون خلق را از خدا می‌داند و در هر مخلوقی نشان خالق را می‌بیند. آری، عشق اگر اول سراغ مخلوق رود و به غیر خدا به نحو استقلالی و با غفلت از خدا تعلق گیرد، با توحید ناسازگار است؛ اما عارف راستین در پرتو عشق الهی، به هر چیز از آن رو که امضای خدا بر آن است، عشق می‌ورزد و آن را زیبا می‌بیند. اثر و ثمر عرفان را باید در رفتار عارف با مردم دید.

برخی چون بی‌توجهی بعضی از عارف‌نمایان به رعایت حقوق و اخلاق را دیده‌اند، گفته‌اند عرفان با اخلاق ناسازگار است و اخلاق رقیب عرفان است؛ پس یا باید اخلاقی زیست یا عارفانه. در حالی که در عرفان اسلامی، رعایت اخلاق، شرط ضروری سلوک عرفانی است و بدون آن نمی‌توان قدمی برداشت. در این نگاه، اخلاق جزئی از دین است و عرفان باطن آن.

گفتنی است همان‌طور که عرفان خارج از دین وجود دارد، اخلاق بیرون از دین هم وجود دارد؛ سرّش آن است که هم عرفان و هم اخلاق و هم ایمان، اموری فطری هستند. حتی اگر بشر به وحی دسترسی نداشته باشد، می‌تواند نوعی ایمان و اخلاق و حتی عرفان داشته باشد، اما وحی چراغ هدایت است و ایمان و اخلاق و عرفان را در صراط مستقیم قرار می‌دهد و از هر سه، یک نظام هماهنگ می‌سازد؛ لیکن بدون هدایت وحی، ممکن است انسان به کج‌راهه رود و ایمان و اخلاق و عرفانش ناسازگار



در آیند. فرق اخلاق و عرفان خارج از دین با اخلاق و عرفان دینی، فرق مسافر بی چراغ و با چراغ است؛ در «شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل».

عرفان، جزئی از دین است و دین حق، دین حب است؛ چنان که امام صادق علیه السلام فرمود: «هل الدین الا الحب؟»: آیا دین چیزی جز دوست داشتن است؟ (مجلسی، ۱۴۰۳ق، ج ۷۶، ص ۲۳۷). چگونه ممکن است عرفان که دین «الحب» است با اخلاق ناسازگار باشد؟! آن که از محبت دور است، از عرفان بویی نبرده است.

عارف در پی رسیدن به کمال انسانی است و الگوی او انسان کامل است و انسان کامل در انسانیت کامل است. حال چگونه ممکن است عرفان را ناسازگار با اخلاق یا فوق اخلاق دانست؟! عرفانی که از اخلاق دور است، عرفان کاذب است.

ابن سینا درباره اخلاق عارفان می گوید: «العارف شجاع و کیف لا و هو بمعزل عن تقية الموت، و جواد و کیف لا و هو بمعزل عن محبة الباطل، و صفاح للذنوب و کیف لا و نفسه اکبر من ان تخرجها ذلة بشر، و نساء للاحقاد و کیف لا و ذکره مشغول بالحق» (ابن سینا، ۱۴۰۳ق، ج ۳، ص ۳۹۳): عارف شجاع است؛ زیرا از مرگ هراسی ندارد؛ بخشنده است؛ زیرا تعلق خاطری به باطل ندارد؛ از خطای دیگران درمی گذرد؛ زیرا نفسش بزرگتر از آن است که ذلت بشری او را متأثر کند؛ کینه‌ها را فراموش می کند؛ زیرا همیشه به یاد حق است.

### عرفان و سیاست

سیاست، تدبیر و مدیریت جامعه، بخش اجتناب ناپذیر حیات جمعی انسان است؛ چه اینکه اسلام فقط به بعد فردی انسان توجه ندارد، بلکه به بعد اجتماعی او نیز اهمیت می دهد و برای حیات جمعی انسان نیز اهداف، برنامه ها و احکامی دارد. هر مسلمانی همان گونه که در قبال افراد دیگر مسئولیت دارد، در قبال جامعه نیز - که سرنوشت افراد تا حد زیادی به آن بستگی دارد - مسئول است. در این زمینه عارف مسلمان

نه تنها مسئولیتش از دیگران کمتر نیست، بلکه او احساس مسئولیت بیشتری نسبت به سرنوشت خلق دارد و انگیزه نیرومندتری برای خدمت به دیگران دارد؛ از این‌رو عرفان اسلامی نه تنها با دخالت در سیاست ناسازگار نیست، بلکه عندالاقضاء آن را ضروری می‌داند.

الگوی عارف مسلمان، رسول خدا ﷺ و علی مرتضیٰ علیہ السلام است که هم پیشوای دینی و معنوی بودند و هم رهبر سیاسی جامعه. نهضت جاودان سیدالشهدا علیؑ سراسر عرفان و سراسر سیاست بود. در اسلام، نهاد دین از نهاد سیاست جدا نیست؛ یک نهاد است که همه ابعاد حیات بشر را مد نظر دارد.

عزلت‌گزینی برخی عرفا در ادیان دیگر و برخی از صوفیان در عالم اسلام و تلقی غلط آنها از مفهوم «دنیا» در تعالیم اسلامی، موجب شده است بسیاری گمان کنند عرفان با سیاست ناسازگار است؛ از سوی دیگر، آلودگی بسیاری از سیاسیون گذشته و حال جوامع مختلف به انواع مفاسد موجب شده است بعضی توهم کنند فساد لازمه ضروری سیاست است و جمع سیاست و معنویت ممکن نیست. جدایی نهاد دین از سیاست در غرب مسیحی نیز این پندار را تقویت نمود.

این نوع تفکر درباره عرفان و سیاست، در اسلام مردود است. آری، عرفان انزواطلب با سیاست فسادآلود سازگار نیست؛ اما نه عرفان اصیل انزواطلب است و نه سیاست راستین فسادانگیز است؛ در نتیجه هیچ ناسازگاری‌ای بین آنها نیست. در تاریخ اسلام نیز هر چند عرفا در متن سیاست نبودند؛ اما در موارد بسیاری در امور سیاسی و اجتماعی دخالت و ایفای نقش می‌کردند. برخی از نهضت‌ها در تاریخ ایران از سوی عرفا رهبری می‌شد. انقلاب اسلامی که بزرگ‌ترین انقلاب اسلامی تاریخ است، به رهبری امام خمینی صورت گرفت که یک عارف بود.

### عرفان محبت و شفقت نه نفرت و خشونت

عارف، مظهر رحمت رحمانی خداوند نسبت به عالم و آدم است. پیشوایش رسول خداست که رحمة للعالمین است. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (انبیاء: ۱۰۷). او موظف است با مردم به رفق و مدارا رفتار کند؛ چراکه طبق سخن مولا امیرالمؤمنین، آنها یا برادر و خواهر دینی وی هستند یا هم‌نوع او.<sup>۱</sup>

عارف به هنگام دفاع از مظلوم و حق، البته سرسخت است و در مقابل ظلم و بی‌عدالتی بی‌توجه نیست؛ اما در برخورد با ستمگر نیز اصل، استفاده از گفتار نرم است؛ حتی با کسی چون فرعون؛ چنان‌که خداوند سبحان به موسی علیه السلام فرمود: «قُولَا لَهُ قَوْلًا لَّيِّنًا لَّعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْشَى» (طه: ۴۴). اما اگر این روش کارگر نشد، روش تندتری در پیش می‌گیرد؛ و اگر چاره‌ای جز جهاد نبود، به نبرد برمی‌خیزد. اما حتی در این حالت نباید پا را از جاده عدالت و انصاف بیرون نهد. «وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَيَّ أَلَّا تَعْدِلُوا إِعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ» (مائده: ۸).

در عرفان مسیحی این بحث مطرح است که آیا مراقبه و عبادت برتر است یا کار و خدمت؟ برخی چون آگوستین به‌حق بر آنند که اینها از هم جدا نیستند. اشتغال به عبادت و بی‌توجهی به خلق، به تعبیر آگوستین «پرداختن به رأس خدا و غافل‌شدن از پاهای او» است (آندرهل، ۱۳۸۴، ص ۱۶۶). در عرفان اسلامی به طور قطع این دو از هم جدا نیستند و یکی بدون دیگری چندان ارزشی ندارد. عارف مسلمان هم عاشق عبادت است، هم دل‌باخته خدمت. این آموزه قطعی اسلام است که: مَتَّقِينَ كَسَانِي هَسْتَنَدُ كَه هَم نَمَاز بَر پَا مِي دَارَنَد و هَم اِنْفَاق مِي كَنَنَد. «الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُؤْتُونَ الصَّلَاةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (بقره: ۳).

۱. و لا تكونن عليهم سبعا ضارياً تغتمن اكلهم، فانهم صنفان: اما اخ لك في الدين او نظير لك في الخلق (نهج البلاغه، نامه ۵۳).

### نه جبری نه تفویضی

عارف اصیل، نه جبری است و خود را دست‌بسته می‌داند، نه از توحید افعالی غافل است و خود را فعال مایشاء می‌پندارد. او به پیروی از تعالیم امامان معصوم علیهم‌السلام به امر بین‌الامرین معتقد است. بسیاری از صوفیان از امر بین‌الامرین غافل شده، به جبر متمایل شده‌اند. از برخی سخنان آنها بوی جبر می‌آید.

آدمی در دست قبضه قدرت حق، همچون کمان است و حق تعالی او را در کارها مستعمل می‌کند و فاعل در حقیقت حق است نه کمان. کمان آلت است و واسطه است، لیکن بی‌خبر است و غافل از حق. زهی عظیم‌کمائی که آگه شود که من در دست کیستم (مولوی، ۱۳۸۱، ص ۲۸۹).<sup>۱</sup>

شیخ محمود شبستری می‌گوید:

کدامین اختیار ای مرد جاهل	کسی را کو بود بالذات باطل
چو بود تست یک سر همچو نابود	نگویی کاخیارت از کجا بود؟
کسی کو را وجود از خود نباشد	به ذات خویش نیک و بد نباشد

اما می‌توان گفت همان‌طور که خداوند به ما وجود داده، اختیار هم داده است. حافظ می‌گوید:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست که نیست معصیت و زهد بی‌مشیت او  
اگر چنین باشد که حافظ می‌گوید، نگاه تحقیرآمیز من هم از مشیت او خواهد بود.  
پس چرا اعتراض می‌کنی؟! اگر جبر است، پس چه جای ملامت، توبه، امید و خوف؟!

---

۱. شاید مولوی در اینجا در صدد نفی تفویض و اختیار مطلق است، نه اثبات جبر؛ چراکه وی در موارد متعددی از اختیار دفاع می‌کند. این بیت معروف مثنوی شاهد خوبی است: اینک گویی این کنم یا آن کنم خود دلیل اختیار است ای صنم.

### نه ریا به زهد نه مباحثات به فسق

عارف اصیل، نه اهل ریاست نه اهل ملامت. او در خلوت و جلوت، با حق است و اهل خیر؛ نه عملش را با ریا تباه می‌کند، نه عزت نفس و کرامتش را با تظاهر به فسق و در یوزگی خدشه‌دار می‌نماید. ملامت‌یان در سوءظن به نفس مبالغه می‌نمودند. آنها سرزنش خلق را می‌پذیرفتند و خوبی‌ها را آشکار نمی‌کردند. ظاهراً برای به دست آوردن اخلاص و از روی افراط‌ورزی در اجتناب از ریا و تظاهر، کارشان به اینجا کشیده است.

به می‌پرستی از آن نقش خود بر آب زخم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن عارف راستین، بر خلاف آنچه از ظاهر بیت حافظ بر می‌آید، از راه جهاد اکبر و مبارزه با خواهش‌های نفسانی و تواضع، از خودپرستی می‌رهد، نه با می‌پرستی. او در انجام تکلیف از ملامت خلق ابایی ندارد. او مرید راه عشق است و فکر بدنامی نمی‌کند؛ اما بر خلاف شیخ صنعان، حافظ که خرقة رهن خانه‌خمار داشت، از مواضع تهمت هم می‌گریزد.

### نتیجه

عارف اصیل اسلامی و شیعی، چنین است:

خداگرا، موحد، معتقد به وحی و نبوت، معتقد به امامت و ولایت (نه قطب و پیر)، معتقد به معاد (نه تناسخی)، اخلاقی، اجتماعی و سیاسی (نه منزوی)، فقهی و شریعتی (نه اباحی و شریعت‌گریز)، معتقد به جمع ظاهر و باطن، عقل و عشق، قرآن و سنت، جمع معرفت و محبت و اطاعت، جمع برهان و عرفان و قرآن (نه اخباری شیعی)، ظاهری سنی و باطنی اسماعیلی، نه ظاهرگرا و نه اهل تأویلات بی‌پایه، معتقد به امر بین‌الامرین (نه جبری و نه تفویضی)، جمع کار و توکل، جمع مراقبه و عمل، جمع زهد و عشق، جمع دنیا و آخرت (نه دنیاگرا و نه دنیاگریز)، حقیقت‌جو و کمال‌طلب (نه شعبده‌باز و نه در پی کرامت)، هم متواضع هم با عزت نفس، نه زندگی‌گریز نه اهل طرب، نه شهرت‌طلب نه انزواگرا، اعتدال‌گرا (نه ریاضت‌طلب نه عشرت‌جو)، معتقد

به جمع جسم و روح (نه اسیر تن نه غافل از روح)، دیگرگرا (نه خودمحور)، عدالت‌خواه و اهل مسئولیت و مبارزه (نه بی‌توجه و نه توجیه‌گر قدرت)، مهربان (نه خشن و بی‌عاطفه)، اهل تصحیح احوال درونی (نه فقط آراستن ظاهر)، اهل جمع خوف و رجا و حزن و شادی، واقع‌بین (نه بدبین نه ساده‌لوح)، عارف در همه احوال (نه موضعی و مقطعی)، نه ریاکار و زهدفروش، نه مباهی به فسق، حقیقت‌جو (نه کهنه‌گرا و نه خودباخته در برابر نو)؛ هم اهل خوف و هم اهل رجاست، هم ابتهاج و رضایت دارد، هم حزن و اندوه، نه غم دنیا می‌خورد و نه نسبت به ادای وظیفه و عاقبتش آسوده‌خاطر است، معنویت و عبادتش فقط برای جبران گناهان نیست، بلکه برای پیشگیری از گناه و بالاتر برای عروج از نردبان کمال است؛ عرفانش نه فرقه‌ای است نه حزبی، رابطه بین عبد و خداست.

هر عارف یا طریقت صوفی که به اصول یادشده معتقد و در عمل ملتزم باشد، آن را در طریق عرفان راستین اسلامی می‌دانیم.<sup>۱</sup> عرفان با این ویژگی‌ها جاودانی است، نه دوره‌ای، و دیروز و امروز و فردا ندارد. چنین عرفانی نیاز وجودی انسان بماهو انسان است و بنابراین جهانی است نه منطقه‌ای، و شرق و غرب ندارد.

۱. لازمه آنچه گفتیم این نیست که برای میراث عرفانی بشری و میراث عرفانی اسلامی و ایرانی گذشته که فاقد برخی از عناصر یادشده هستند ارزشی قائل نیستیم. بلکه ما در اینجا در صدد ارائه شاخصه‌های عرفان مطلوب و ایده‌آل هستیم. از سوی دیگر، در مقام نقد تاریخ عرفان هستیم. این هرگز به معنای کاستن از ارزش سنت عرفانی بشری و سنت عرفانی اسلامی - ایرانی نیست. عرفای اسلامی گام‌های بلندی در عرفان برداشته‌اند و تاریخ ما از این جهت افتخارآمیز است. اما عرفا نیز مانند دیگر انسان‌ها، کامل مطلق نیستند. عرفان نیز به طور کامل و بدون عیب و نقص تحقق نیافته است. نقد و تصحیح در هر حوزه‌ای از جمله در عرفان ضروری است. مگر ما فلسفه فارابی و ابن سینا و ملاصدرا را نقد نمی‌کنیم و در آراء آنها مناقشه نمی‌کنیم؟ آیا این به معنای نادیده گرفتن نقش مثبت آنها و کاستن از قدر آنهاست؟ هرگز. این فقط به این معناست که فلسفه به پایان نرسیده است. ما در اینجا کوشیده‌ایم با استفاده از معارف اسلامی و تحلیل عقلی برخی شاخصه‌های عرفان مطلوب اسلامی را به عنوان عرفان برتر، عرضه و در پرتو آن به نقد گذشته و وضع موجود پردازیم. این طبیعی است، چراکه اگر نه همیشه، اغلب، وضع موجود با وضع مطلوب فاصله دارد.

### منابع

- قرآن کریم.
  - نهج البلاغه.
۱. آندرهیل، اولین؛ **عارفان مسیحی**؛ ترجمه احمدرضا مؤیدی و حمید محمودیان؛ قم: مرکز مطالعات و تحقیقات ادیان و مذاهب، ۱۳۸۴.
  ۲. ابن سینا؛ **الإشارات و التنبيهات**؛ قم: دفتر نشر کتاب، ۱۴۰۳ق.
  ۳. جامی، عبدالرحمن؛ **نفحات الانس من حضرات القدس**؛ تهران: سعدی، ۱۳۶۶.
  ۴. حسن‌زاده آملی، حسن؛ **قرآن و عرفان و برهان از هم جدایی ندارند**؛ تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۰.
  ۵. ستیس، والتر ترنس؛ **عرفان و فلسفه**؛ ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی؛ ج ۳، تهران: سروش، ۱۳۶۷.
  ۶. قشیری، ابوالقاسم؛ **رساله قشیریه**؛ ترجمه ابوعلی عثمانی، تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر؛ تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴.
  ۷. قمی، شیخ عباس؛ **سفینه البحار**؛ ج ۱، [بی‌جا]، فراهانی، ۱۳۶۳.
  ۸. مجلسی، محمدباقر؛ **بحار الانوار**؛ ج ۷۶، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۳ق.
  ۹. مسعودی، جهانگیر و هوشنگ استادی؛ «تأثیرات عقل فلسفی بر کلام شیعی»، **فصلنامه شیعه‌شناسی**؛ ش ۲۹، بهار ۱۳۸۹.
  ۱۰. مطهری، مرتضی؛ **آشنایی با علوم اسلامی: کلام و عرفان**؛ قم: صدرا، [بی‌تا].
  ۱۱. مولوی، جلال‌الدین؛ **فیه ما فیه**؛ تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر؛ تهران: نگارستان کتاب، ۱۳۸۱.